احمدظاهر! همیشه جاودان

در وسط دره زیبای پغمان، در دفتر تفکر پنداری داستانم، یک کاخ زیبا و فوق العاده خوش منظر، بالای کوهی سربلند و باشکوه در میان باغ انبوهی از درختان میوه و صنوبر و کاج با گلخانه های متعدد از هزار ها فرسخ می درخشد. پای کوه نیز رودخانه ای آبی رنگ، پر از آب حیات گسترده شده است... نسیم ملایم و مهربان با عشوه گری که هر از گاه می وزد، نغمه خوانی انواع پرندگان، آسمان بی ابر و هوای همیشه گورا، آب زلال حیات، این کاخ را به محلی شگفت انگیز و جادویی مبدل کرده اند. منظره کاخ از نقطه نظر یک معمار به سبک و اسلوب ماورایی و فاقد هرگونه عیبی میباشد اما از دید یک رمان نویس و یا نقاش، زیبایی عجیب انگیزی دارد، انگار که جلوه اش گرم و دوستانه و رومانتیک است.
این کاخ با گنبد ها و منار های بزرگ و ستون های سنگی خود، از پس صنوبر های سیمین سر به فلک کشیده، هر بار که مردم نگاهش میکنند به یاد آهنگ های عاشقانه می افتند. هزار حیف که در توصیف زیبایی های طبیعت مهارت ندارم و گر نه، منظره دلپسند کاخ و باغ را و همچنین مقبولی آفتاب و مهتاب را که انوار دلآویز و محبت آمیز شان را از پس کوه ها و ابر های سفید رنگ و از هم گسیخته، بر جنگل و کاخ پاشیده است... و هم خش خش آرام درخت ها و نغمه خوانی بلبلان و صدای ملایم امواج رودخانه برای شما توصیف می کردم. واقعاً طبیعت خیلی دلپذیر و خیال انگیز است...
این کاخ سحر امیز به احمدظاهر همیش جاویدان تعلق دارد، بی وجودش! این کاخ سر به فلک را نمی توانیم در نظر مان مجسم کنیم، بی او! ترانه های عاشقانه محال بود که کامل باشد.
هیاهوی رودخانه و زمزمه درخت ها خود به خود گوش نواز و دلنشین است اما وقتی صدای احمدظاهر با آن هیاهو و زمزمه درمی آمیزد، کاخ و رودخانه و باغ به بهشت زمینی مبدل می شود .

دوستان گرامی! می خواهم در ارتباط خصوصیات عالی و دلپسند احمدظاهر همیشه جاودان! چند نکته برای شما بنویسم :
احمدظاهر دایماً صریح و بلند و مصمم سخن میگفت و عقیده خود را بی پرده به همه کس اظهار می داشت. وی مهربان و شجاع و جوان مرد و بلندهمت و مظاهر بخشایش بدی ها و عشق و محبت به همنوعان خود بود. مردم و رجال مهم به وی لطف و محبت داشتند. خوش مشربی و تشریفات با اشراف و درباریان در نظرش پست و نفرت انگیز جلوه میکرد و کوشش میکرد از معاشرت با آنها اجتناب ورزد. وی برای مردم افغانستان بویژه کابل محبوبترین و مهربانترین و شادمانترین و عاقلترین و بلندهمت ترین مرد عجیب و خوش مشرب بود و از آداب و رسوم قدیم پیروی میکرد، کیسه او چون در برابر همه کس گشوده میشد، پیوسته خالی بود، خلاصه هیچ چیز و هیچ کس و هیچ جمعیتی از او جواب رد نمی شنید. همینکه در جای خود روی دوشک و یا کوج می لمید او را دوستانش محاصره میکردند و به گفتگو و مزاح می پرداختند. هر جا نزا میشد او تنها بالبخند مهرآمیز خود و با بیان لطیفه طرفین جدال را آشتی میداد.
مهمانیهای با شکوه بدون وی خسته کن و بی رونق بود. در مجالس موسیقی وی، شماره دختران بر مردان فزونی داشت، بانوان جوان و دوشیزگان فارغ از آواز دلپزیر و ملکوتی اش، به اینجهت او را دوست و احترام داشتند که هرگز بطرف کسی به چشم بد نگاه نمی کرد و به دنبال کسی نمی افتاد و با همه و خصوص به دختران به یک اندازه مهربان بود و تمام دوستداران آوازش را محترم می شمرد و برخورد صمیمانه و انسانی با ایشان داشت.
احمدظاهر هیچگاه دستخوش یأس و افسردگی و بیزاری از زندگی نمی شد، زندگی را دوست داشت و به آن عشق می ورزید و شور و اشتیاق انسان دوستی و وطن دوستی همیشه همرایش بود و لحظه ای او را رها نمی ساخت. او میگفت:«انسانیکه بجز تن خود هرگز کسی را دوست نداشته باشد او یکی از احمقترین آدمهای جهان است، درایت و فهم و شعور او به اندازه یک حیوان وحشی است».

احمدظاهر قانون عشق و محبت و بخشایش بدیها را به همنوعان خود توصیه میکرد. تفکرات او چنین بود، یعنی امکان خیر و حقیت را باور میکرد و عین حال تسلط شر و پلیدی و دروغ را در زندگی آشکارا مشاهده میکرد تا بتواند دراین زندگی فعالانه شرکت کند. بنظر احمدظاهر هیچ کاری نیست که با شر و پلیدی و دروغ و نیرنگ آلوده نباشد. او میگفت:«هر کاری را که پیش می گرید و یا بهر اقدامیکه دست می زنید، شر و زشتی و فریب و دروغ می خواهند شما را از انجام آن باز دارند، ناامید و متنفر نشوید، تحمل و فشار مسایل زندگی فوالعاده دشوار است، در مقابل سختی ها هرگز روحیه تسلیم پذیری نداشته باشید و از زندگی عاقلانه و هوشمندانه لذت ببرید و استفاده کنید«.
احمدظاهر! الگوی برای دوستداران و خاطرخواه هنر خود بود، او غالباً اغلب وقت خود را به موسیقی و مطالعه می گذراند، هرچه به دستش میرسید مطالعه میکرد. او در زندگی از بهترین وسایل شادمانیهای خود یعنی موسیقی و مطالعه و گذراندن با فامیل و با رفیق های صمیمی و هم گاهی عزلت و تنهایی بهره و لذت می برد که موجب طراوت و شادمانی وی میشد، او همیشه سرحال بود هرگز خشمگین و برافروخته بنظر نمی رسید. وی بسرعت شهرت می یافت، مهربان و خوش مشرب بود و چنانچه میگفتند فوق العاده جذاب و مهربان است .
احمدظاهر! در ایام تعطیل در خانه خویش از علاقه مندان طبقات مختلف که روز نزد وی می آمدند، پذیرایی میکرد، سر سفره رنگین و گوارای او همیشه سه چهار مهمان نشته بودند. او بندرت برای ملاقات اشخاص مهم از خانه خارج میشد. او خود پسند و مغرور نبود، برای او کاملاً یکسان بود که حکومت در باره اش چه می اندیشد، به تمام افتخارات جعلی و مقام ها می خندید. وی صادقانه وطنپرست و مردم پسند بود و از مردم پست و پلید نفرت داشت، با وجدان سر بلند و آرام زندگی میکرد و همیشه لبخند شوخ و مهرآمیز چهره اش را روشن می ساخت. هر کلمه و هر عمل او مظهر نیروی بود که زندگی او به شمار می رفت اما زندگیش، همچنانکه او به آن می نگریست، بعنوان زندگی جداگانه ای از عالم خلقت مفهومی نداشت و فقط بعنوان جزیی از آن کل که پیوسته وجود آنرا احساس می کرد مفهوم داشت. گفتار و کردارش چون بوی که از گل منتشر می شود، بلاواسطه از وجودش تراوش می کرد. می دانست ارزش و معنی یک کلمه یا عملی را که بتوان آنرا مطالعه کرد، دریابد .
احمدظاهر! نظیر اشخاص مشهور دیگر بود که در کابل بدون آزاری کسی عمری می گذراند، او در اجتماع کابل محبوب همگان بود مگر از دل و جان آرزو نداشت که در وطن اش یک حکومتی سلطه داشته باشد که توسط یک کودتای نظامی سرکار آمده بود. او بالحن تند و زننده ایی از حکومت انتقاد میکرد و مشتاقانه در آرزوی اصلاح و آزادی جامعه بود، اما میدانست که آرمان هایش در افغانستان نیمه فیودالی امکان پذیر نیست .
احمدظاهر! سیاست را دوست داشت، روزانه مرتب اخبار شهری و اخبار سیاسی کشور را می خواند و حتی گاهی از دوستان و مردم اخبار تازه و جدید جویا میشد، همرای دوستان در باره حوادث که ظاهراً تایید وخامت روز افزون اوضاع بود گفتگو میکرد، اما در هر گفتگو و اظهار نظر و انتقاد از اوضاع سیاسی کاملاً آشکار بود. از عملکرد رژیم جدید آشکارا انتقاد میکرد، عمل و اقدام شان را مانند عمل دزدان دریایی با کشتی اسیر شده در قبال مردم و وطن میدانست و میگفت:«آنها برخلاف میل و اراده مردم سیاست و حکومت میکنند و آینده وطن و مردم را به مخاطره بزرگی می اندازند«.
احمدظاهر! یک شب قبل از شهادت، ناگهان با اندیشه مرگ و زندگی یک سلسه خاطرات، دورترین و گرامیترین خاطرات در او پدیدار میگردد و بیاد آخرین وداع خود با عزیزان دوستداشتنی اش می افتد و نخستین ایام عشق و محبت صادقانه و لحظه های سعادتبخش را بیاد می آورد، دلش هم بحال خودش و هم بحال آنها سخت می سوزد از دوری و فراغ آنها دلگرفته و تهییج میشود از منزل بیرون می آید و جلوی خانه بقدم زدن می پردازد. آن شب شبی تیره و غبارآلود میباشد، اشعه ماه از میان پرده غبار بطرز اسرار آمیزی نفوذ میکند و میدرخشد. احمدظاهر! می اندیشد «بلی» همین صبا امکان دارد، همه چیز شاید برای من پایان یابد، شاید این خاطرات دیگر وجود نداشته باشد. حس پیش از وقوع برایش میگوید که بیشک، بزودی نچندان دور یک حادثه ای وحشت آور و هولناکی در زندگیش رخ خواهد داد و در عالم خیال میدید که بالآخره آن لحظات سعادت بخش که مدتها او را احاط کرده بود، دیگر

بپایان رسیده .
هنوز همان ظلمت غبارآلود فضارا پرکرده بود، کس که او را می خواهد به چنگال دشمن خون خوار بی اندازد و فریبش بدهد، خاطر نشان میسازد جز دوستا و نزدیکان او محسوب میشود. حالت احمدظاهر شباهت به کسی داشت که در آستانه الهام و اشتیاق وصول است. او اعتقاد راسخ داشت که روز های انتها برایش خیلی نزدیک است، ولی نمی دانست که این حادثه چگونه روی خواهد داد، اما در چهره اش هرگز هیچ گونه ترس و وحشت خوانده نشد و تاثیرات آن مانند بقایای غبار در آسمان صاف از چهره جوانش بزودی ناپدید گشت، در چشمهای زیبا و ارغوانیش همان ترکیب ملاطفت و عظمت سحرانگیز و همان تاثیرات دوران جوانی به تمام معنی خوانده میشد. احمدظاهر در فردای همان روز به شهادت می رسد و به ابدیت می پیوندد. وی همیشه در دل دوستدارانش زنده و جاودان است.

نویسنده: داکتر لطیف عیاس